

نظریه فروید

روانشناس شهیر راجع بشخصیت

نگارش آقای شجره

- ۱ - شخصیت انسان در نظر قدما ۲ - تأثیر شخصیت در تطور تمدن بشر ۳ - شخصیت از نظر روان شناسی ۴ - تجزیه شخصیت از نظر فروید ۵ - مرض روحی یعنی چه ۶ - علاج از نظر فروید
- میان علومیکه انسان را موضوع بحث قرار میدهند مثل علم طب، نژادشناسی، علم جزاء ... هیچک مثل روان شناسی جالب دقت نیست چون این علم انسان را از نظر مهمترین عاملی که در حیانش مؤثر است مورد توجه قرار میدهد. در این علم شخصیت که شالوده هر گونه تحول در تاریخ تمدن بشری است مورد دقت قرار میگردد.

بنابر این بحث از این موضوع بطرز خاصی جالب توجه است و از این نظر خواستم نظریه فروید را راجع بشخصیت انسان بنظر خوانندگان برسانم.

راجع باینکه شخصیت انسان در تغییر مجرای تاریخ عاملی بسیار مؤثر بوده حقیقتی است که نمی توان آنرا انکار کرد، نویسندگان و متفکرین بزرگ چه در قدیم مثل پلوتارک و یا جدید مثل کارلایل و گوینو هر کدام بگونه این حقیقت را بیان کرده اند. گوینو از دائره شخصیت قدری قدم فراتر نهاده و نزادها را مورد توجه قرار داده است. با اینکه گوینو فرانسوی است آراء او را در نژاد آلمانها مورد توجه دقیق قرار داده اند و حتی جنبش نازی امروز همه از همان ریشه آب می خورد، مقصود آنست که شخصیت های مهم نه تنها در تاریخ سیاسی بلکه در تاریخ عامی و فلسفی عالم تاثيرات بسیار مهم نموده اند و مورخین بزرگ که از نظر فلسفه بتاریخ نگریسته و خواسته اند از وجهه علمی تاریخ را تفسیر نمایند از تحلیل و تجزیه شخصیت انسان صرف نظر نموده و هر کدام بیهو و بیرونه مخصوصی شده اند و از این نظر می توان گفت يك جهت مورد توجه آنها قرار گرفته، مثلا بوسیله حوادث را نتیجه خواست خدا و مشیت الهی دانسته است ولی ولتر عقل را بزرگترین سلسله جنبان حوادث بزرگ می خواهد نشان بدهد. دیگری علل اقتصادی را در اولین وهنه قابل توجه می شمارد و میگوید حوادث نتیجه عوامل اقتصادی است. بعضی هم که خواسته اند تمام متفکرین را از خود راضی و خشنود کرده باشند يك نظر جمعی گرفته و گفته اند حوادث عالم نتیجه مجموعه این عوامل میباشد!

اما برای کسی که می خواهد بحقیقت برسد معلوم است این بیانات هیچک کافی نیست چون باید فهمید شخصیت انسان که سرچشمه این حوادث می شود چیست؟ و درازاء آنکه برویم حوادث خارجی را که مولود شخصیت انسان است مورد دقت قرار دهیم بهتر و مناسبتر آنست که بطرف سرچشمه برویم و به بنیم اصل موضوع چیست و این کاری است که علم روان شناسی می خواهد انجام بدهد بنابر این تصدیق خواهیم کرد که دقت و کنجکاوی در این موضوع آنهم از وجهه علمی که از خطا برکنار باشد با همه اشکالی که دارد بی اندازه جالب دقت می باشد. قدما شخصیت انسان را از لحاظ قوایی که خبلی در نظر آنها مهم می آمده تقسیم بندی نموده اند و چون میان آنچه باید

باشد و هدف عالی و کمال مطاوب است و آنچه هست غالباً اشتباه کرده‌اند به‌مترین قوای موجوده توجه کافی ننموده‌اند.

مثلاً بقوای متفکره و عاقله و حافظه در درجه اول اهمیت داده و قوای شهوانی و غضبی را از فروع دانسته و بعنوان اینکه از اجزاء قوه و اهمه است چندان آنرا قابل اهمیت نشمرده‌اند این است که بیانات آنها جنبه نظری صرف پیدا کرده و ارزش علمی خود را از دست داده‌است. چون علم می‌خواهد بفهمد آنچه هست چیست و توجهی ندارد چه چیز باید باشد و یا چه چیز خوب است باشد. از اینجا اهمیت روان‌شناسی کنونی مشهود می‌گردد که شخصیت انسان را از آنگونه که هست مورد توجه قرار می‌دهد و توجهی بجنبه های دیگر که خوب بود فلان طور باشد ندارد ازین نظر میتوانیم بگوئیم عام روان‌شناسی ولی پیچیدگی و ابهامی که قضیه دارد اشکالاتی تولید کرده است اما در هر حال توجه از وجهه علمی ما را بحقیقت یعنی آنچه جزئی که هست نزدیک می‌کند، حالا ببینیم فروید عالم روان‌شناسی شهر را چه باین موضوع چه کرده است وجه کاری را توانسته از پیش برود، فروید برای آنکه طبیب امراض عصبی بوده و صدها اشخاصی که به امراض گوناگون عصبی دچار شده‌اند و باو مراجعه کرده‌اند مورد توجه قرار داده و بملاوه معرفت کاملی برشته های عصبی انسان داشته توانسته است شخصیت انسان را از نظر تجلیابی مورد مطالعه دقیق علمی قرار بدهد. چون می‌خواست علت این هیجانات را بفهمد و بداند این اضطراب که امروز بشکل يك مرض سخت ظهور نموده از کجا ناشی شده است. اگر فروید يك طبیب خشک و خالی بود و در علت حدوث عوارض و امراض عصبی دقیق نمی‌شد مثل هزاران نفر دیگر نه میتوانست کاری انجام بدهد و نه قادر می‌آمد شهرت عظیمی بدست آورد. فروید خود باین حقیقت اقرار می‌کند و می‌گوید از ابتداء يك میل و علاقه ادبی سلسله چنان روح من بود و می‌خواستم وارد مرحله ادبیات شوم و مخصوصاً آثار زولا تاثیر عجیبی در روح من نمود اما فشار زندگانی مرا مجبور کرد دنبال طبابت را که دخلی معین داشت بگیرم و چون در قسمت شناختن اعصاب دستی داشتم طبعاً دنبال امراض عصبی رفتم و بعد از آنکه دهسال در آن رشته کار کردم در مقام آن برآمدم که در علت این امراض غور کنم و از این نظر بعلم روان‌شناسی متمایل شدم و فکر و روح خود را وقف این کار کردم بنابراین فروید وقتی وارد این مرحله شده که طبیبی نامبردار بوده و از این نظر است که توانسته باشیوه علمی دنبال تحقیق برود. فروید بواسطه دقت‌های خود درصدها مریض که گرفتار چنگال امراض عصبی بوده‌اند و از آنها کار برخی بچنون کشیده بود و در ضمن معالجه آنها باین نتیجه رسیده که شخصیت انسان بسه قسمت متمایز تقسیم می‌شود یکی آن قسمت که رابطه شخص را با اوضاع خارجی محفوظ می‌دارد و توازن را حفظ می‌کند، و یکی اینکه منبم تمایلات انسان است و سومی هم ریشه یعنی من و آن قسمت که نظر فروید را بیشتر جلب کرده و علت امراض و هر گونه حوادث شکفت‌انگیز را در آن جستجو میکند دومی میباشد، و برای سهولت امر اولی را به نیروی هویدا و دومی را بنیروی نهانی ترجمه می‌کنیم اگرچه دومی سابقاً بوجدان مخفی و وجدان لابشمر و اولی بعقل ترجمه شده است.

همه ما می‌دانیم که روح و شخصیت ما میدان ناخوت و تاز و تمایلات ما و امور واقعی و حقیقی

است که در آن زندگانی میکنم *

مثلا کسی که دانش در بند عشق دل‌داری اسپر شده و چیزی که می‌خواهد این است که با دلدارش هم‌آغوش باشد او سعادت را در آنجا می‌بیند ولی اغلب این آرزو برآورده نمی‌شود چون اوضاع اجتماعی و خانوادگی و همچنین درجه نیروی اقتصادی او مانع از این می‌شود که بتواند به مقصود خود برسد، حالا اگر فاصله میان این دو نفر از نظر روابط اجتماعی زیاد نباشد ممکن است با مجاهده مختصری بهم برسند و اشکال برطرف شود و این در امور عادی است ولی اگر فاصله زیاد بود و یا موانع قانونی در بین بود، و آن تمایل حقیقت داشت آنوقت است که مقدمه امراض عصبی شروع می‌شود و شخص گرفتار جنگال او هام می‌گردد که اگر رشته‌اش قوی بشود شخص را دچار جنون می‌کند، چون از یک طرف این تمایل او را وادار می‌نماید دنبال منظور برود و از طرف دیگر اوضاع اجتماعی سد هائی مقابل راه او می‌گذارد این است که روحش جولان‌گاه کشمکش عصبی می‌شود و زمام اختیار از کفش بدر می‌رود و عاقبت آن بامرض است یا جنون.

فروید برای معالجه همانطور که فوقاً بآن اشاره کردم دنبال‌عات رفته و کوشیده بفهمد سبب این گرفتاری روحی که با اینجا کشیده چیست؟ در نتیجه دین صدها نفر و تفتیش حال آنها با این نتیجه رسیده است که تمايلات شهوانی باعث این غوغا شده است.

علاج از نظر فروید

وقتی علت مرض کشف شد کار علاج آسان می‌شود یعنی توجه انسان معطوف رفع علت می‌گردد اینجا اشکالات زیادی وجود دارد ولی قدم اول برای برداشتن مانع برداشته شده است.

فروید وقتی علت مهم را کشف نموده و دانست تمايلات شهوانی و یا اگر زبان ادبی بخواهیم بگوئیم قدرت عشق بنای وجود مرض را چگونه زیر و زبر کرده و دانش چگونه گرفتار دل‌آرامی شده است برای تخفیف آلام مرض و کاستن از حدت حرارتش همان طریق را بکار می‌برد که کشیش‌های مسیحی در قرون وسطی بکار می‌بردند. یعنی با تدابیر مخصوصی مرض را وادار می‌کنند که شرح گرفتاری خود را در جنگال عشق بیان کند و از آنچه بر او گذشته است بتفصیل شرح دهد چون وقتی انسان آنچه را که در دل داشت گفت بار بزرگی را از دوش خویش برداشته است و از اینجاست که راز نگاهداشتن را میتوان دانست تا چه اندازه مشکل و گاهی خطرناک است. چون وقتی انسان چیزی در دل داشت نتوانست آنرا اظهار بدارد سخت بیچاره و درمانده می‌شود. کشیش‌های قرون وسطی خوب با این نکته برخورد کرده بودند که اگر مردم گناهان خود را اقرار کنند این امر وسیله میشود که تغییری در حال آنها پدیدار گردد و کم‌کم دیگر دنبال آن گناهان نروند ولی هرگاه مطلب مکتوم ماند بطوریکه توضیح خواهم داد منبم فساد می‌شود.

فروید اینطور فکر کرد که اگر مرض محیط مناسبی دیده که بتواند آنچه را در دل دارد بگوید از شدت و سورت مرض او کاسته میگردد و ما در زندگانی روز گذر هر روز می‌بینیم موقعی که گرفتاری شدیدی برای ما پیش می‌آید و یادچار حرمان سختی می‌شویم فوراً بفکر صمیمی ترین دوستان خود می‌افتیم و در مقام آن بر می‌آئیم برویم بهترین دوست خود را پیدا کنیم و هیچ فکر نمیکنیم بقوی ترین دوست خود مراجعه کنیم بلکه بیش صمیمی ترین دوستان می‌خواهیم برویم برای چه؟ برای آن که در آنجا محیط مناسبی بدست می‌آوریم که آزادانه آنچه در دل داریم بگوئیم و بر فرض که آن دوست نتواند مرهمی بدل ریش ما بنهد خود آن عمل باری از دوش ما بخواهد داشت.

اکنون باید دید از نظر روان شناسی چرا اینطور است و گفتن و اظهار داشتن چه اثری در زوال درد ورنج درونی ما میتواند داشته باشد معلوم است؟ علت این رنج و شکنجه روحی تمایلاتی است که در نیروی پنهانی ما « وجدان مخفی » ریشه دوانده و قدری قوی شده است که زمام توازن را از دست ما برده و زندگی ما را دچار اختلال نموده است. این تمایل بقدری قوی است یعنی با ندادن آن علاقه داریم که خلاف آنرا با آنکه خلاص حقیقت است نمیخواهیم باور کنیم و این منشاء پریشانی روحی ماست ولی همینکه محیط مناسب و سئوالانی از روی مهر بانی و کمال صمیمیت سبب شد تمایل خود را اظهار بداریم فوراً نیروی هویدای ما یعنی قوه عقل در آن نظر میافکند و چون این قوه پیوسته میخواهد موازنه ما را با عالم خارج حفظ کند و آنچه را که مافکر میکنیم و با حقائق خارجی وفق نمیدهد فکر ما را تصحیح نماید این قوه آن تمایل کور و گمرا را تا درجهای زیر نفوذ میگیرد و هر قدر نفوذ آن قوه زیاد تر شد از حدت مرض کاسته میشود چون انسان احساس می کند امر موهومی را حقیقت پنداشته است و عبت بجزبی دل بستگی پیدا نموده است. این مراقبت نیروی هویدای ما یعنی دقت و امان نظر قوه عقل ظاهرا بر نیروی پنهانی فرما نروائی می کند و گریبان ما را از جنگ و سواس تا درجه میرهاند، با این توضیح دانستیم که در این مورد شخصیت ما بسه قسمت تقسیم میشود یکی نیروی من، نیروی نهانی، نیروی هویدا (برای روشن شدن موضوع باید گفت که سه کلمه فوق ترجمه کلمات انگلیسی Conscience-Sub-conscience می باشد) و از این نظر است که فریب شخصیت را بسه قسمت تقسیم نموده است. چون کلمات و تعبیرات تازه است برای اینکه تولید اشتباه نکند باید گفت که لغت وجدان یا عقل ظاهر که در اینجا به نیروی هویدا ترجمه شده است با وجدانی که معمولاً در علم اخلاق استعمال میکنند فرق دارد چون مقصود علماء اخلاق آن قوه است که انسان را به خیر و صلاح راهبری میکنند و ازینرو میگویند فلانی آدم با وجدانی است یعنی خوب را می فهمد و آنگونه که می فهمد عمل هم مینماید.

مقصود از وجدان در اینجا آن نیروی انسانی است که واسطه میان شخصیت ما و عالم خارجی است و میخواهد موازنه ما را با اوضاع خارج محفوظ بدارد و نباید به هیچوجه با آن معنی که علماء اخلاق از این کلمه در نظر میگیرند اشتباه شود چنانکه نیروی نهانی یعنی آن نیرو که خط سیر تمایلات ما بدست اوست همیشه رقیب نیروی هویداست و میخواهد موازنه را بهم بزند و اوضاع را آنگونه که خود میخواهد تنظیم نماید.

اگر این نیروی نهانی باعث درد ورنج و هزاران امراض عصبی برای ما میشود بهین نیرو سرچشمه نبوغ است. هزاران گوهر ابداع و ابتکار هم از همین سرچشمه بیرون میاید.

حال کدام یک از این دو نصیب انسان شود، آیا در چنگال امراض یقعد و یا از سرچشمه نبوغ سیراب شود موضوعی است که عام به آن نتواسته ما را راهنمایی نماید اینجا باید شعر دریا به را یاد آوری کنیم که میگوید:

سود و زیان عشق بحکم ضرورت است ما را در این معامله هیچ اختیار نیست

در خاتمه باید یاد آور شوم که در اینجا خواستم بگویم فریب چه میگوید و از چه راهی داخل میشود و گرنه بحث در نظریه او باین سادگی و آسانی نیست و باید مشروحتر در آن بحث شود.